

مکتب

داستانهای شاهنامه

نگارش دکتر یار شاطر

از انتشارات صندوق مشترك فرهنگي

ایران و امریکا

۱۸۶ صفحه

نداده‌ایم. اما شاید لازم‌تر از هر تحقیق و تبیی در باب شاهنامه این باشد که عموم خاصه جوانان را با مطالب و مضامین این نامه کهن آشنا کنیم و ذوق شاهنامه خوانی را در آنان برانگیزیم و این کاریست که سالها قبل مرحوم فروغی بیاری آقای حبیب یغمائی با تریب دادن منتخبی از شاهنامه بعنوان «شاهنامه برای دبیرستانها» انجام دادند و در سالهای اخیر نیز منتخبات گوناگونی از شاهنامه بتوسط سایر ادبا فراهم آمده که هر يك در جای خود سودمندست. اما کتابی که اخیراً آقای دکتر یار شاطر بنام «داستانهای شاهنامه» نوشته‌اند در نوع خود ممتاز است. زیرا ایشان این داستانها را «بجامه‌

نثر» درآورده‌اند «با امید آنکه وسیله‌ای برای مزید آشنائی با اثر فردوسی فراهم شود» (صفحه ۴).

آشنا کردن جوانان با بزرگان سخن رسمی است که از دیرباز در مغرب زمین معمول بوده و امروز کمتر نویسنده و شاعر بزرگ کیست که آثار او را بطرق مختلف ساده و آسان و مختصر و روان نکرده و با تصاویر زیبا و رنگین نیاز داشته باشند. اینها همه برای آنست که ذهن جوانان از ابتدا با آثار مهم ادبی خو بگیرد و مستعد درك لذت از معانی و مضامین عمیق و اندیشه‌های بلند گردد. بنظر من کاری که دکتر یار شاطر با شاهنامه کرده نظیر کاریست که در اوائل قرن نوزدهم دو خواهر و برادر ادیب دانشمند بنام «چارلز لم» و «مری لم» بانامی شاهنامه‌های شکسپیر کرده‌اند و آنها را بنثری ساده و روان در آورده‌اند. امروز هر نوجوان انگلیسی زبان که میخواهد با آثار جاویدان شکسپیر آشنا شود نخست بسراغ «داستانهای شکسپیر» اثر چارلز و مری لم میرود و پس از خواندن آن چون

شاهنامه نه همان نامه شاهان است بلکه شاه نامه‌هاست. کدام سخن است که از سخن فردوسی نفز ترست؟ آیا بیانی شورانگیزتر از بیان او سراغ دارید؟ آیا شاعری را میشناسید که جهان پهلوانی چون رستم آفریده باشد؟ درباره داستانهای او چه می‌گوئید؟ مگر داستانهای دلکش‌تر و شیرین‌تر از زال و رودابه، رستم و سهراب، بیژن و منیژه، رستم و اسفندیار می‌توان سرود؟ با این همه در میان کسانی که لاف شعر دوستی و ایران پرستی میزنند چند تن را می‌شناسید که بر راستی یکبار از آغاز تا انجام شاهنامه را خوانده و معانی بلند آنرا درك کرده باشند؟ مگر می‌توان انکار کرد که هنوز چیزی بتحقیقات گرانمایه خاورشناسانی چون ژول مول، تولد که، اته، پیتری و کریسکی نیفزوده و آن خدمتی را که سخنوران غرب مانند روککرت و ژوکوفسکی و مسائیو آرنولد در راه شناساندن فردوسی انجام داده‌اند، در حق شاعر بزرگ خود انجام

یا در همین داستان آنجا که رستم برای آشتی کردن با کاوس بدرگاه او باز میگردد و میگوید:

کنون آمدم تاچه فرمان دهی

تو شاه جهانداری و من رهی

همان بردد تو یکی کهترم

و گر کهتری را خود اندر خورم

باز در همین داستان رستم و سهراب

آنجا که پدرسر را بر زمین میزند و پهلوش

را باخنجر میدرد فردوسی از زبان سهراب

چنین میگوید:

کنون گرتو در آب ماهی شوی

و یا چون شب اندر سیاهی شوی

و گر چون ستاره شوی بر سپهر

بیری ز روی زمین پاک مهر

بخواهد هم از تو پدر کین من

چو بیند که خشت است بالین من

آوردن هر يك از اشعاری که نقل کردم در

جای خود بسیار مناسب است.

داستانهای شاهنامه که اکنون جلد

اول آن در ۱۸۶ صفحه بقطع معمولی و چاپ

عالی از طرف صندوق مشترک فرهنگ ایران

و امریکا نشر یافته مشتمل بر هفت داستانست

باین ترتیب: جشن سده، داستان کاوه

آهنگر، داستان ایرج، خونخواهی منوچهر،

داستان سام و سیمرغ، داستان زال و

رودابه، داستان رستم و سهراب، اغلاط چاپی

کتاب انگشت شمار است و گویا به همین سبب

کتاب غلطنامه ندارد. از مزایای داستان

های شاهنامه، تصاویر بسیار زیباییست که

غالب آنها رنگین و کار هنرمند جوان آقای

جوادی پور است.

من مطالعه داستانهای شاهنامه را بهمه

خاصه بنوجوانان توصیه می کنم و با کمال

اشتیاق منتظر انتشار سایر مجلدات آنم و توفیق

مؤلف محترم را در پایان رساندن کار مهمی

که بگردن گرفته است آرزو مندم.

منوچهر امیری

تشنه‌ای که در بیابان آب باو نوشانده باشند خیر از سر چشمه میگیرد.

شیوه‌ای را که آقای دکتر یارشاطر در

نوشتن داستانهای شاهنامه بکار برده بهترست

که از زبان خود او بشنویم: «چندانکه ممکن

بود از شیوه بیان فردوسی پیروی کردم و

کوشیدم تا طنین سخن فردوسی را در این

داستانها نگاه دارم. لغات و تشبیهات و

تعبیرات عموماً همانهاست که فردوسی بکار

برده است. در تنظیم مطالب داستان نیز از

تصرف خودداری کردم. اما آنچه را مکرر

بود نیاوردم و در کوناهای سخن کوشیدم و از

دشواری کلام نیز پرهیز جستم» (صفحه ۴).

الحق نوشتن داستانهای شاهنامه با این شیوه

کار هر کسی نیست. نویسنده‌ای میخواهد

صاحب ذوق که ترفارسی را بتواند با فصاحت

و زیبایی بنویسد، و من در میان نویسندگان

معاصر کم کسی را میشناسم که مانند یارشاطر

جامع این اوصاف باشد، بخصوص که وی در

فرهنگ و زبان ایران باستان که پیوندی

استوار با شاهنامه دارد استادست. و اثری که پدید

آورده است قطعاً بروز کاران باقی خواهد

ماند و پیوسته کام دوستداران ادب را سیراب

خواهد کرد.

مؤلف در طی هر داستان هر جا که مناسب

بوده شعری از شاهنامه نقل کرده و برفوت

و عذوبت کلام خود افزوده است. با اینهمه

در معدودی از موارد به بعضی ابیات معروف

باینکه آوردن آنها بسیار مناسب حال بوده

است بر نمیخوریم. از جمله در داستان رستم

و سهراب آنجا که کیکاوس بر رستم خشم می-

گیرد و بطوس فرمان میدهد که او را

بردار کند و نه من بر آشفته میشود و دست

بر دست طوس میزند و بکاوس میگوید:

تو سهراب را زنده بردار کن

بر آشوب و بدخواه را خوار کن

چو خشم آورم شاه کاوس کیست

چرا دست یازد بمن طوس کیست

درباره تراژدی افشین

در نخستین شماره مجله صدف نقدی را بر تراژدی افشین دیدم. اما چقدر آن مقاله به همه چیز شبیه بود جز بیک نقد. من میدانم که آیا چون در کشور ما کار نمایشنامه نویسی سخت تو بنیاد است نباید نکته‌های ضعف کار نویسنده را یاد آور شد؟ و آیا نقد خود چیزیست مساوی داستان‌رایی؟ پاسخی بر این نکته‌ها نمیدانم، ولی به سهم خویش موارد ضعف بسیاری را درین نمایشنامه دیده‌ام که نتگفتن آنها را نمیتوانم. نخست در باره صحنه‌های این نمایشنامه باید گفت که نه تنها چندین صحنه زائد در آن موجود است، بلکه از نظر قواعد و شیوه کار نمایشنامه نویسی نیز بعضی آنها غلط است. در کار نمایشنامه نویسی کلاسیک (که ایشان مطلقاً بدان تکیه داشته‌اند) صحنه‌های بک پرده نمایش نمیتواند از محیط بک بنا و حد اکثر بک شهر خارج شود. در حالیکه درین نمایشنامه در پرده اول و دوم، بعضی صحنه‌ها در شهر سامرا و برخی دیگر در خارج این شهر است. از نظر زمانی نیز در پرده اول خطائی رفته است و آن اینکه صحنه‌های بک پرده و سپس پرده‌های بک نمایشنامه کلاسیک، معمولاً و منطقی، از نظر زمانی در پی هم قرار میگیرند. ولی درین نمایشنامه در پرده اول، صحنه اول از نظر زمان بعد از صحنه دوم قرار دارد. فضل در صحنه اول به ظاهر میگوید: «امروز خلیفه از افشین سردار ایرانی که بابک را اسیر کرده استقبال خواهد کرد...» و صحنه دوم شبی است که سپاه افشین در بک منزلی سامرا مانده تا فردا بشهر وارد شود. اما از نظر کلی اصولاً صحنه اول

این پرده زائد است. نویسنده گویا میخواسته است بدین ترتیب موضوع نمایشنامه را معرفی کند، ولی این معرفی اولاً بقیامت گمنام ماندن فضل در همین صحنه منجر میشود، و ثانیاً با اندکی تفکر میتوان دریافت که با ترتیب صحنه دیگری هم میشد نمایشنامه را معرفی کرد و هم میشد این معرفی را جزء داستان قرار داد. مثلاً اگر صحنه اول، خیمه بودلف بود که بانفاق بوغای ترك بزور از زنان ایرانی کام میگرفتند و ضمن آن از وقایع جنگ و کینه خود به ایرانیان یاد میگردند، هم نمایشنامه بخوبی معرفی شده بود و هم این صحنه روشنگر تضادهای بعدی نمایشنامه میشد. اما صحنه سوم از پرده دوم نیز صحنه‌های بسیار غیر طبیعی و غیر لازم است.

دختر افشین - ناهید با - آزاد سرو سردار جوان ایرانی (که در اول نمایشنامه آدم معقولی است ولی عاقبت مثل کابوی-های امریکائی آرتیست بازی میکند) عشق بازی میکند و دختر خانم که ظاهراً کلوخ انداز است پیشانی آزاد سرو را می‌شکند و بعداً هم معلوم میشود با وجود اینکه حتی خبری از نامزدی هم در میان نیست جمله‌های بسیار احساساتی (و بیجگانه) پیشان رد و بدل میشود حتی بوسه‌هایی نیز از هم گرفته و میگیرند. با اینهمه افشین که در میان اعراب متعصب بزرگ شده و از خانواده‌های شریف و قدیمی ایرانیست «این عشق پاک» را مجاز میداند و آنرا سبب جلو گیری از «فحشاء» می‌شمارد. جل الخالق! معلوم نیست چه موقع در ایران و بخصوص در خانواده‌های قدیمی و آئین پرست زرتشتی ایران چنین دمکراسی هالیودی وجود داشته است!

و قایع این صحنه بکلی غیر ایرانی و از نظر زمان وقایع غیر طبیعی است و حتی میتوان گفت که این نمایشنامه هرگز

عاری از ظرافت تغزلی است و ضمناً همان عیب غیر طبیعی بودن قبلی را هم دارد.

در پرده چهارم، صحنه اول نیز هنگامیکه خلیفه و وزیر و سرداران او بخانه افشین ریخته‌اند و همه را دستگیر ساخته‌اند و آزاد سرو و ناهید بزخمی از پای درآمده‌اند، درین شدت هیاهو، درین آشوبی که در آن خانه برپاست، همه ناگهان صم بکم می‌ایستند و ناهید و آزاد سرو برای آخرین بار، بمعاشقه احساساتی و رقت انگیزی می‌پردازند که ظاهراً خواننده باید زار زار بگرید.

در حالیکه این صحنه غیر طبیعی و غلط است و شاید اگر آنرا در سنی‌نمایش گذارند بعلت سکوت ناگهانی و جمله‌های تو خالی این معاشقه، سبب خنده هم بشود. بطور کلی از نظر صحنه‌ها میتوان گفت که جز در صحنه‌ای که بابک را اعدام میکنند، هیچ اثریک و هیجان و سیر صعودی موجود نیست. صحنه‌ها آرام یا محل سخنرانی اغلب بی‌جهت افشین است؛ و یا اگر حرکتی دارد آرتیست بازیهای آزاد سرو است. هیچ يك از صحنه‌ها بجز همان یکی دو تا نه بخودی خود و نه در پیوستگی با گذشته و آینده‌شان گرمی و حرارت ندارند. درین صحنه‌ها بیشتر جمله پردازیها و بیان نفرت متعصبانه نسبت به اعراب تکیه شده است و بدین علت اغلب قسمتهایی از نمایشنامه وحدت موضوع را از دست داده و بحاشیه رفتن افتاده است. ایجاد بیان زیبا (آنچیزی که درین نمایشنامه برای آن کوشش شده ولی موفقیت جالبی بدست نیامده) هنگامی مؤثر و واقعاً زیباست که با موضوع داستان و پیشرفت آن ارتباط داشته باشد، و گرنه وقت را به بیان جنایات اعراب تلف کردن چیز تازه‌ای نیست. اما از نظر پروراندن کاراکترها.

نیازی بدین عشق بی نمک و نجس ندارد *

در صحنه پنجم این پرده، آدم بیاد فعالیت‌های مخفی چند سال قبل که در کشور ما بود می‌افتد. افشین بزرگ سپاه خلیفه، فضل دبیر خلیفه، طاهر پز شک خلیفه و آزاد سرو، برزین و مهران سرداران نام‌آور خلیفه در يك «آسیاب خرابه» جلسه مخفی تشکیل میدهند، در حالیکه در یکی از صحنه‌های پرده بعد در سرداب خانه افشین جلسه دارند. بگذریم از اینکه چرا این رجال قوم در هیمنان خانه منزل افشین کرده‌اند نشستنند که رفتند در سرداب (۱)، اما ازین بدتر همان آسیاب خرابه است. چرا این سرداران که تازه با يك پیروزی بزرگ باز گشته‌اند باید به آسیاب خرابه بروند؟ معمولا کسانی که تحت تعقیب شدید بی بوده و خانمو زندگی نداشته باشند به آسیابهای خرابه پناه می‌برند نه افشین و فضل و دیگران؛ و بنا برین این صحنه از نظر مکان منتخب طبیعی نیست. ازین بدتر صحنه چهارم این پرده است که طاهر پز شک خلیفه با عسی در تزدیک آسیاب روبرو میشود، و ظاهراً این صحنه برای نمایاندن خنجر در صحنه پنجم و ایجاد اثریک است که بگمان من صحنه ایست بیهوده و ضعیف. اگر توجه نویسنده باین صحنه برای ایجاد هیجان است، باید با آوردن صحنه‌های منطقی و بخصوص لازم این هیجان را ایجاد کند. چنانچه اگر این صحنه را از نمایشنامه برداریم هیچ لطمه‌ای به تمامیت داستان وارد نمی‌آید. همچنین است آخر صحنه پنجم این پرده که يك مغالطه دیگر میان آزاد سرو و ناهید در می‌گیرد که آزاد سرو از او گناه می‌خواهد و ناهید هم مثل اینکه میتواند سلی گرم و چسبنده‌ای به بیخ کوش او بزند، میگوید «پس، بکیر»! در واقع این صحنه عشقی

با خود میگوید: «ای وجدان سرکش، از آن هنگام که شهر بیدان را کشودیم غلبه تو بر من آشکار گشت». پس بدینگونه وجدان سرکش افشین برضاد و بهواخواهی بابک قیام میکند و بخصوص غلبه می‌یابد. اما در صفحه ۱۹ میگوید: «می‌پنداری گناهکارم؟ خیر، حق با منست.»

در صفحه ۲۱ افشین با خود میگوید: «خدا یا! این سخنها چیست، اندوهی بقلبم سایه افکند.» و میگوید که «بابک چرا مرا میآزاردی و میان ورطهٔ اندوه بر پایان میندازی» و آنوقت احساس میکند که داشتن دستبند خلیفه حقارت آمیز است و خود را در برابر بابک حقیر می‌یابد. اما در صفحه ۴۱ باز معتقد میشود که گرچه بابک آدم خویست ولی «ناپختگیش او را بمرک رساند» یعنی راهش غلط بود و تنه‌اراه افشین درست است. در آسیاب خرابه نیز افشین بالکل منکر خطای خود میشود، و از غلبهٔ وجدان سرکش یا احساس حقارت ددونی در برابر بابک خبری نیست، ولی درست بعد از این حرفها، در حالیکه تنها بسراه خودش معتقد است، به مازنیار که همان راه بابک را دارد کمک میکند و با او همراه میشود. و باز راه خودش را میگیرد و باز در آخرین لحظه نام بابک را که مؤید درستی راه اوست بر زبان می‌آورد و می‌میرد!

این ماجرا سبب میشود که نقش اول نمایشنامه یک شخصیت ضعیف جلوه کند. افشین از نظر منطق میبایست در آغاز مخالف بابک باشد، و بعد بهنگام اعدام او نرم شود، بعد در جلسهٔ مشاوره در «آسیاب خرابه» تسلیم دوستانش شود و برای بابک و مازنیار ببیوندد و سپس قیام کند و در همه حال رنگ غرور را نیز بر چهرهٔ خود حفظ نماید، تا خواننده در وجود قهرمان اصلی داستان یک حرکت بجلو، یک نمو و صعود را احساس نماید. اما مسأله سوم نقص بیان درین

در یک نمایشنامه، اگر کاراکترها خوب پرورانده شوند و شخصیت واقعی آدمهای نمایشنامه درست مجسم شود آنوقت است که سوژهٔ نمایشنامه نیز مؤثر می‌گردد. در این نمایشنامه کاراکترها نیز ضعیف است. ما در آنها یا یک تغییر جهشی در روحیه و رفتار مریئیم (بوغا و بخصوص آزادسرو) یا یک عدم تغییر و یک رشته نوسانهای گنگ و بی منطق (افشین) * همچنین در بارهٔ بعضی کاراکترها ما تنها حرف می‌شنویم و آنها را ضمن عمل درست نمی‌بینیم (بودلف). در حالیکه چنانکه اشاره رفت چه خوب میشد بودلف و بوغا را در نخستین صحنهٔ این نمایشنامه نشان دادو کاراکتری قوی، روشن و پرداخته شده از آنها ساخت.

درین نمایشنامه، وقتی که رشد روشن و مشخص و قاطعی را در شخصیت افشین نمی‌یابیم چه فرقی میتوانیم میان او و خلیفه بگذاریم؟ چون بقول ابراهیمهای نمایشنامه هزاران و دهها هزار ایرانی را نیز افشین کشته است.

بطور کلی، از بودلف معرفی درستی نشده است. بوغا، که بعد ها جانی بالقدره ویستی نشان داده میشود، در آغاز داستان تنها آدم احمق و چاپلوسی است. آزادسرو که در صحنه‌های اولیه، آدم معقول و جدی و منظمی است، در آخر کار کسی است که بیش از همه شرایط مبارزه و کار را فراموش میکند. مثلا آدم می‌بیند که در حالیکه همه بخلیفه تعظیم می‌کنند او تنها سر تکان میدهد! این نه تنها غیر طبیعی است، بلکه ما حتی قبلا باین روحیهٔ او هیچ گونه آشنائی نداشته‌ایم. در مورد افشین، پاره‌ای اوقات از جهت وجدانی تسلیم بابک است، ولی بعضی نکات هست که نشان میدهد دو باره افشین بابک را تحقیر میکند و این جریان متناوباً انجام می‌یابد. در صفحه ۱۸ افشین

نمایشنامه است که تنها موارد معدودی از آن را یاد میکنم .

در صحنه سوم از پسرده اول ، عرب نخستین میگوید که از اموال غارتی * فقط يك خورجين كوچك دارم ؛ و در دو صفحه آنسوتر هم او میگوید : « من هر وقت بدو بارشتر غنائم خود مینگرم .۱۰۰۰ ! » و معلوم نیست آیا يك خورجين یا دوبارشتر غنیمت داشته است . در صفحه ۱۹ قرار میشود که افشین برای بابك درد دل کند و با او بفهماند که دشمن ایران نیست ولی این دیدار درست از نقطه مشاجره شروع میشود ، بدون هیچ حرکت و منطقی . در حالیکه میبایست از يك نقطه آرام شروع شود و لااقل پس از آنکه بدعوا ختم شود .

در صفحه ۳۸ در برابر خلیفه ، وقتی بابك اعدام میشود ، آزاد سرو که سردار خلیفه مقتدر اسلام است برعربهای تماشاچی میگوید : « خاموش باشید ای ابوه احمق ! این بابك است ، او را دزیر آسمان مرد پرور ایران پرورده اند . » عجب ! مگر دست خلیفه کج بود که آزاد سرو این حرفها را برعربها بزند و او هم نگاه کند و هیچ نکوید ؟ اگر ایرانیها اینقدر قدرت داشتند دیگر چه نیازی بدین جنگها و قیامها بود ؟

در صحنه چهارم از پرده دوم ، هنگامی که سرداران و ایرانیان دربار میخواهند به آسیاب خرابه بروند ، در جائیکه عس میرود و میآید و جای بی خطری نیست و افشین وظیفه دار است بانتظار بقیه بماند و آنان را به آسیاب ببرد ، ناکهان مثل خروسی بی محل شروع به سرودن یکقطعه موزون و بلند میکند که آیا آدم خوبست بدهان مرگ برود یا نه !

بگمان من کسانی که امکان یافته اند زمانی بچنین قرارگاهائی بروند و چنین وظایفی را داشته باشند بخوبی میدانند که

با آن دلهره و ناراحتی هرگز نمیتوان فکری منظم و مداوم و پیوسته داشت ، آنهم درباره مسائل نیمه فلسفی ! در صحنه پنجم همین پرده برزین تنها پنج بار صحبت میکند در حالیکه ظاهر که قرار است ساکت بماندش با حرف میزند و در مقابل اینها فضل بیست و يك بار بیان دارد . این امر منتج به بی حرکت شدن آدمها در سن می شود که امری غلط است . در مکالمات این صحنه عدم منطقی ، جهش در نتیجه گیریها بخوبی بچشم می خورد . افشین هم متهم بدست بند گرفتن از خلیفه و ریختن خون ملتش می شود و هم لحظه ای بعد او را میهن دوست می نامند ؛ که هم آن محکوم کردن و هم این حاکم کردن هر دو جهشی است و منطقی هم ندارد . درین صحنه آتش یادگار کیخسرو شمرده می شود . کیخسرو آتشکده ای در آذربایجان ساخت ، ولی آتش یادگار جمشید است ؛ یا اگر از جهت سوگند با آتش باشد سیاهش است که از آتش گذشت ؛ و اگر رفتن شاهان با آتشکده کنار چیچست است که باید بدان تجارت و از راه دور نمی توان بدان سوگند خورد .

در صفحه ۶۸ ، فضل در مرجع عالی اسلام بعنوان دبیر خلیفه جمله هائی میگوید که اگر عملا هم بوده باشد هرگز در يك چنین

محل رسمی از آن یاد نمیشده است . خلیفه اسلام درین قسمت افتخار میکند که مزرعهها را سوزانده ایم ، کودکان را بجای آغوش مادر بخاکستر گرم افکنده ایم و هنگامیکه بیافتن رستان مادردهان گشوده اند سنان نیز ما در گلویشان نشانده ایم و غیره . اما اینها سخنانی نیست که خلیفه رسما بدانها افتخار کند و بگمان من اینها تنها احساسات ضد عرب نویسنده است که میخواسته در یکجائی ظاهر شود ، حالا هر جا که میخواهد باشد !

و با آزاد سرو جلو خلیفه - وقتی که

می توانم فراموش کنم (ص ۲۷) « بجای فراموش کرد، خدا سایه خلیفه را کم نکند (ص ۶۹) « بجای کم مکناد پایابنده دارد و بسیاری دیگر از این قبیل که هماهنگی شررا از میان میبرد. همچنین است غلطهای نثری: «دره هائیکه بیش از یک مرد از معبر آن نمی تواند عبور کنند (ص ۲۶) « بجای نمی تواند عبور کرد یا کند: و «مبادا کسی که شما جوانان خود سر را بیورود (ص ۵۳) « بجای مباد یا نابودباد. اما مهمترین نقص این نمایشنامه از نظر نثر قطعه هائی است از سیاست نامه و تاریخ بیهقی که آورده شده و کاملاً نثر دیگری غیر از نثر نمایشنامه است و این از نظر بیننده و شنونده غیر قابل تحمل خواهد نمود. آخر نمایشنامه که یک کار تحقیقی نیست که بتوان قسمتی از آثار دیگران را نیز در آن نقل کرد.

در مورد اشعار نیز ضعفها بسیار است. در آغاز نمایشنامه، همسرایان شعری بیحر متقارب می خوانند و واژه های زمان فردوسی مانند «بکار بودن»، «ابر» بمعنی برو «بیره» بمعنی بیهوده در آن دیده می شود، ولی ناگهان بالفت استحاله و نطفه نیز بر می خوریم. این طرز شعرا از نظر سبک شناسی غلط است و یک دست بودن کار را از میان میبرد. بعداً بمدحیه این ندیم میرسیم. این شعر شکل یک قصیده ایرانی را ندارد. ممکن است قصیده ای را بدون تغزل و تشبیب ساخت اما نمی توان قصیده ای درفش بیت خواند. بنابراین چه خوب بود ایشان انتهایی از یک قصیده را می ساختند که معلوم بود مدتی است این ندیم شعر می خواند. و بدعا رسیده است. اما بیتی ازین قصیده جالب است:

خلیفه بنده حق نیکبخت و شادانست

ببند بابک ملمون چو دید بد سیما .
همچنین در قصیده آقای این ندیم بجای درفش، پرچم که واژه ای نا بجای است بکار

اشناس مامور خراسان شده است میگوید: «یعنی دهقانان و سخن شناسان توس هم باید باین غلامزاده مخنث کردن نهند؟» و خلیفه که اشناس را مامور کرده در مقابل جیگ هم نمی زند. یا خلیفه خلیفه نبوده است یا ما نمی فهمیم!

وحشتناکتر از همه این بیانه در صحنه چهارم پرده سوم است که افشین که بدنبال کار قیامت اینسو و آنسو می رود می شنود که معازیر دستگیر شده. درین لحظه خطیر افشین در جای خود میخکوب می شود و باصوت جلی سرود درازی را درباره سیاوش می خواند، و شخصاً درین هیرو ویر اعلام می کند که حالا «سرودی از سیاوش! سرودی آسمانی که گذشته سالیان، مردان باهنک ظریف چنگ ناهیدی و لفظی خوش، پس بر خوانده اند آنرا...»

در همین صحنه افشین که پس از پنج روز گرسنگی و تشنگی دم مرگ است با چانه گرم و عجیبی شروع سخن می کند و مهران نیز که خود دمی بعد می میرد به افشین مرده می گوید: «چرا چشمان خود را بسته ای؟» و فوراً: «آه منم... (می مرد)»

بدینگونه این نمایشنامه از نظر بیان نیز حاوی شرایط طبیعی نیست، و متأسفانه سخنرانی های بی مورد بجای هر چیز بچشم می خورد، و سرودهای افشین جز نخستین آنها تقریباً همگی نابجا و غیر طبیعی است و تنها بخاطر هنر نویسندگی ایجاد گشته است.

اما از نظر نثر نیز بر این نمایشنامه ایرادهائی وارد است. جمله های نمایشنامه گاهی طنطنه کلاسیک دارد: «تغز انگیز منظره ایست (ص ۱۵)»، «فسریادی کشید و حشتناک (ص ۱۷)»، «وحشتناک نامه ایست (ص ۸۶)»، «غیره. و گاهی جمله ها امروز است: «کوچه ها شلوغ است (ص ۱۰)»، «از من وظیفه ای نخواهید (ص ۱۴)» بجای نخواهید، چگونه

است، بخصوص که ایشان سرود عشق را هم بهمین بحر ساخته‌اند.

این بود مختصری درباره آنچه که درین نمایشنامه چشم میخورد؛ و آیا بدین ترتیب شاهکاری ایجاد گشته است؟ من گمان نمیکنم بعنوان آغاز کار برای یک جوان رو بهم شاید کار جالبی باشد. ولیکن

سالها باید که تا یک قطعه سنگ از آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن مهر داد بهار

برده شده و جواب معتم هم جالب است: این شاعر بدر و گوهر معنی زیبا میسراید (مقصود؟)

سیس درس ۴۵ باشعار ناهید میرسیم. ایشان سرود خانواده را که «آهنگ راز و نیاز قلب‌های مادران است» ببحر متقارب میسراید. هر موضوعی در شعر بحری خاص دارد که بدان زبانترا میشود؛ و اگر تکیه ایشان بشاهنامه است، فردوسی در کار خود مجبور بوده است؛ ولی این جا نویسنده چنین اجباری نداشته

درباره کتاب جنگل

دیوان اسدالله خلعت‌بری

زریور طبع آراسته شده دوجلد از چهار جلد در آن آقای اسدالله خلعت‌بری است. چنانکه شاعر و مؤلف محترم در پایان کتاب مرقوم داشته‌اند دیوان خلعت‌بری باید قاعده مشتمل باشد بر «دیباچه، تحریر نامه و چکامه و خامه، انشاء و سرود - نثر، منظوم، ادبی، قصاید اشعار، رباعیات، پند، اندرز، موعظه حکمت، سخن‌گستری، کسری، دری، قصار، قضا، رسا، دعا، وحی و سرود ... الخ ...»

این دوجلد که «دیوان جنگل» نام گذاری شده از جمله غرایب نوشته‌ها و عجایب آثار زبان فارسی است و در آن هیچ بیتتی نیست که از انسجام و آهنگ خالی باشد. هر چه هست حکمت است و معرفت، بدیع بودن نکته‌ها و مضامین و باریکی و ظرافت اندیشه‌ها بآن اندازه است که اگر کسی بتواند قسمتی از آنها را درک کند یکسره عنان عقل از کف میدهد و محو و شیفته لطف و زیبایی سخن و موسیقی دلکش اشعار آقا اسدالله میشود. منتهی، لازم است که خواننده برای اینکه یکباره مجذوب شود و گفته‌های پر معنی را دریابد، قبلاً بمطلبی که آقای خلعت‌بری در

در این کبر و دار زندگی هر کس برای نمودن جوهر خود، راهی مییابد گروهی هستند که از راه تالیف آثار نغز و سرودن شعر و نوشتن داستان میکوشند تا مردم را در مقابل ذوق و استعداد خود ممت و مبهور سازند. کسانی هم یافته میشوند که با تحقیقات شگفت‌انگیز و تتبعات عمیق خویش روزگار میگذرانند. اما چند سال است که عده‌ای نیز از سر نهایت بزرگواری و آقائی با بذل مال و صرف اوقات گرانبها کتبی زیر چاپ میدهند و بی هیچگونه ادعای یک‌خیز صدر نشین محافل ادب و هنر میگردند. و چه خوب بود اگر محقق پر حوصله و دقیقی پیدا میشد و با ترتیب دادن «فهرست کتب زیر چاپ از پانزده سال پیش تا کنون» منتی بر مردم این آب و خاک مینهاد. چنین تحقیقی البته از جهات متعدد مفید فایده است. از جمله آنکه سرعت چاپ کتب را در ایران نشان میدهد، و از آن گذشته معلوم میدارد که محققان تا چه حد در شسته رفته کردن آثار خود سعی بلیغ مبذول میدارند.

از جمله کتب مهمی که در چند ماه قبل